عزيمتبحيفا

مطالعه در اينقضايا ومشاهده اين امور واطلاع بر اوضاع داخلي احباب بمقدار يك

گفت اي ياران از آنديوان نيم که زلاحولي ضعيفآيدتنم

فقط من آرزوئي کهداشتم تشرف بحضور عبدالبهاءبود که حل جميع معضلات را مي
النبي سردار آن لشکر بحيفا وارد شد ودرضمن ملاقاتهائي که از وجوه اهل بلد کرد .
باقتراف بايران فرستاد واظهار خوشنودي از دولتانگليس کرد ونيز دعائي در حق اه

طهران جناب آقا سيدنصرالله باقتراف عليه بهاءالله ملاحظه نمايند .

اي ثابت بر پيمانمدتي بود که مخابره بکلي منقطع وقلوب متاثر ومضطرب تا آنکه د
اقليم را روشن نمودسلطه جابره زائل وحکومت عادله حاصل جميع خلق از محنت
جميع ملل عالم ملال يافتند ودر خطر شديدافتادند شهرها ويران گشت ونفوس هلا
وسرشك چشم يتيمان در هر نشيبي چون سيل روانالحمدالله بفضل وعنايت جمال
ماندند غباري بر نفسي ننشست وهذه معجزه لا ينكرها الاكلمعتداثيم و واضح ومش
در الواح ذکر عدالت وحتي سياست دولت فخيمه انگليس مکرر مذکور ولي حالمشه
رسيدند واينناول نامه ايست که من بايران مينگارم انشاءالله من بعد باز ارسال ميش
صحت وعافيت عموماحباء رابدهيد هر چند طوفان وانقلاب شديد بود الحمدالله س
وحضرت امين وهمچنين ملوك ثبوت ورسوخ پر عهدوپيمانرا از قبل عبدالبهاءالابهي

اما دعاي امپراطورانگليس اينست:

اللهمان سرادق العدل قد ضربت اطنابها علي هذهالارض المقدسه في مشارقها ومغا
القوه في راحهالرعيهوسلامهالبريه!

اللهمايد الامپراطور الاعظم جورج الخامس انگلترا بتوفيقاتك الرحمانيهوآدم ظلها ال
المقتدرالمتعالي العزيزالکريم))!

پس از آنکه اراضيفلسطين ومصر بدست انگليس وراه آمد وشد بازگشت عبدالبهاء
اجازه حضور داشتم هر طور بودکسان خود را راضي کرده تا باتفاق مشاراليه سفري
وهمت آقاي نعيمي گذشته از جواز توصيه نيز ازسفارت انگليس دريافت شد .

در طي اين احوال كهما مشغول تدارك اثاثيه سفر بوديم لوحي مفصل از عبدالبهاء
كشف الغطا نيز خواسته بود .

كتابكشف الغطاء:

نخستين كسي كه دركاشان بواسطه ملاحسين بشرويه گردن باطاعت سيد باب نهاد
مياوردند در كاشان او وبرادرانش با ويملاقات كردند بعداً حاجي مذكور (كه از فحو
بناصر الدين شاه كشته شد)تاريخي در ظهور باب (باضافه يكمقدمه استدلالي بر آ
تلخيص وتصحيح نموده تاريخ جديدش نام نهادند بار ديگر آقا محمد قائني جرحو
كه بخطآقا محمد بود در عشق آباد ديدم .

باري معهود ذهنهاچنان بود كه نسخه تاريخ حاجي ميرزا جاني از بين رفته وبا تاري

پس از مدتي پرفسورادوارد برون مستشرق معروف مدعي شد كه كتاب تاريخ حاج
مفصلي در اول آن اضافه كرده در ليدن چاپ ودر هرجا منتشر نمود .

ونظر باينكهمندرجات كتاب مذكور بصرفه اهل بهاء تمام نميشد وبسياري از قضاياي
ثابت ميكرد وزياده اعتبار واهميتباو ميداد بهائيان آن را مجعول دانسته عبدالبهاء
مشغول تحرير آن رديه ميداشت وهنوزكار مقدمه كتاب را تمام نكرده بود كه كارش

بعد از فوت ميرزاابوالفضل عبدالبهاءسيد مهدي گلپايگاني عمه زاده ميرزا ابوالفضل
كتاب مذكور را ساخته وپرداختهكنند وايشان هم مدتي در طهران سر گردان اين كا
بطبع آن پرداختند .

از عدد صفحات كتابكه شايد متجاوز از پانصد باشد فقط 123صفحه از ميرزا ابوا
روحي را كرده وذكري از سيد جمال الديناسدآبادي بميان آورده وراجع بتصحيح چه
وهم شرح مفصلي از چگونگي ايمان حاجي سيد جواد كربلائي ببابگفته وآنچه معلو
وقلمرد بر نقطه الكاف نكشيده وچون پروفسور انگليسي بوده استشراق او را از نقد
ميزيسته وخدمات اورا بزبان فارسي انكار نموده .

بالجمله بيرون امدنكتاب از چاپخانه مصادف شدن بااحتفال قشون انگليس حيفا ر
كه كتاب مذكور را انتشار ندهند ونسخمنتشره را جمع آوري كنند .

متنتوبه نامه سيد باب:

بهرحال ازمطالعهكتاب من بقضاياي شگفت بر خوردم كه بي اندازه باعث تعجب من
ودر آن از ادعاي خود بازگشت كرده يعنيحرف خود را پس گرفته وعين آن نوشته ا

فداكروحي الحمدالله كما هو اهله ومستحقه كه ظهورات فضل ورحمت خود را در
آنحضرت را ينبوع رافت ورحمتخود فرموده كه بظهور عطوفتش عفو از بندگان وت
ضعيف را قصدي نيست كه خلاف رضاي خداوند عالم واهلولايت او باشداگر چه بن
ونبوت رسول او و ولايت اهل ولايت او ست ولسانم مقر بر كل ما نزل من عنداللها

كلماتي كه خلافرضاي او بوده از قلم جاري شده غرضم عصيان نبوده ودر هر حال
باشد استغفرالله ربي واتوب اليهمن ان ينسب الي امر وبعضي مناجات وكلمات كه ا
حجهالله عليه السلام را محض ادعاي مبطل واين بنده راچنين ادعائي نبوده ونه اد
دعاگو را بالطاف وعنايات بساط رافت خود سر افراز فرمايند والسلام .))

در حقيقت اين مكتوبدو ركن مهم از اركان حقانيت اين ظهور را منهدم كرد كه يكي
وكتب اثاثيه اين فرقه را از اعتباربينداخت ومن ندانستم چه چيز ميرزا ابوالفضل
بود كه اهل بهاءمردم را از چه راه باين امر دعوتميكنند ونميدانست كه چند سال ق
باطل چه چيز دانسته !؟.

بهر حال بندهانتشار اين مكتوب را هيچ مقتضي نديدم وتوقيف كتاب مذكور را از
وعام بيفتد مبلغين به چه دليلقوي استدلال خواهند نمود وعيب بزرگتر اين است ك

×××

مسئله ديگر كه باعثتعجب من شد اظهار فضلي است كه ميرزا ابوالفضل بوجه غري
از آقا خان كرماني ميكند واز جهتيتزئيف اقوال او را مينمايد ضمناً اسمي از آئينه
خان اورا ظالم ميدانست وحال آنكه اوعادل بود ، پس بر سبيل استشهاد شرحي مي
ملاقاتي افتاد معرفين مرا به تبحر در تاريخ وفلسفهستودند فرانكليناز من پرسيد ب
گفتم چون آمونيوس سكاس آن مدرسه را تاسيس كردفلاسفةآنجا نظر باينكه در كا
كردند بافلاطونيان جديد معروف شدند .

بعد از آن بازمفصلي از گفتگوي خود با او راجع بورود فلاسفه آنجا فلاسفه روماني
من زد وگفت چه قدر واسعاست علم اين جوان ايراني !!وخاتمه القول گريز را باين
اين اطناب در سخن را كه التباس بامدح نفس ميشود از فضل چوون ابوالفضلي بع

والبتهخوانندگان ميدانند كه اين شخص امريكائي غير از آن بنيامين فرانكلين معرو

مسافرتبحيفا

تذكره عبوز بهفلسطين را گرفته اوائل پائيز باتفاق ابن اصدق وميرزاعبدالحسين آ
وماهيت بهائيگري ورهبران آنرا فاش ساخت .)) ويكنفر ديگر روانه قزوين شديم آ
بخواهش وامر مرحوم ابتهاج الملك در خانه اومنزل كردم واين مرد يكي از بهائيان
دوستي داشت اما زن وفرزندش مسلمان بودند وانها هم در مسلمانيپاك وبي آلايش
احترام خود وملازمانش از من پذيرائي كردند ومرحوم ابتهاج الملك از آن كسانيبو
عبدالبهاء بهمن ارائه داد كه دلالت بر سستي ايمان ابن اصدق ميكرد .

به همراهي شيخ اسداله بار فروشي ويك نفر جوان ديگر بي آنكه ابن اصدق را خب
غروب بما ملحق شد واين شيخ اسد اللهكه فعلاً به فاضل معروف است چنانكه شن
ورياست روحاني داشته وبراي جلوه كار خود او را بطهرانميفرستد تا مقدماتي تحد
مانوس ورفته رفته محرم ميشود وبالاخره مبلغ ميگردد اگر چه كاملاً با مباديعلوم

است واينهمان كسي است كه در چند سال قبل باتفاق يك نفر ديگر بعتبات ميروند

پس از ورود بهبادكوبه وتجديد عهد مودت با دوستان در صدد تهيه وسائل حركت
گنجه بتفليس واز تفليس بهباطوم ، باطوم بندر مهم گرجستان است وشهري است
در آنجا گذرانديم !پس از آن با كشتيفرانسوي عازم اسلامبول شديم وهشت روز در
مهمي كه ديديم عبارت بود از طرابوزان روز نهم بحدوداسلامبول رسيديم نخست
آن پر از كشتيهاي جنگي تجارتي دول بود وهاي وهوي غريبي راه انداختهبودند مت
وفرانسهوايتاليا داخل شده به تفتيش حال مسافرين را كردند پس از آن كشتي داخ
گمرك بمحله سر كجي آمده درمهمانخانه اسكشهر اطاق نمره پنج منزلگرفتيم قضا ر
خود ميكردند ،معلوم بود كه از ملاقاتايشان چه سرور وبهجتي به ما دست داد وچ
هر چه وهر كه تعلق بدوست دارد ،دوست بدارد .

همچو مجنون گاو سگيرا مينواخت پيش او ميبود ونزدش ميگداخت

بوالفضولي گفت ايمجنون خام اين چه شيداست اينكه ميآري مدام

گفت مجنون توهمهنقشي وتن اندرا بنگر تو ازچشمان من

كه اين طلسم بستهمولي است اين پاسبان كوچه ليلي است اين

اين سگ فرخ رخ كهفمن است بلكه او همدرد وهم لهف من است

همتش بين ودل وجانوشناخت كاو كجابگزيد ومنزلگاه ساخت

آن سگي كه گشت دركويش مقيم خاك پايش به زشيران عظيم

××××

پس از توقف يك هفتهدر اسلامبول 3نفر مسافر ديگر بما ملحق شد كه مجموعاًهف
دولت انگليس پس از ارائه جواز سفارتاجازه حركت تحصيل كرده با كشتي قارلسبا

كشتي شبها حركتميكرد وهر صبحي در ساحل شهري لنگرمي انداختواگر چه چندير
وبنادر وجزاير درياي روم داشتيم ،ازاسلامبول به كلي به ليداردانل آمديم واز مشاه
آثار كشتيهاي عرق شده را از آب بيرون ميديديم ازداردانل به از ميرود از آنجا بجز
وطرابلس وبعضي بندرهاي ديگر آنگاه به بيروت رسيديمكشتي دو روز دربيروت تو

در بيروت شنيدم كهميرزا محسن افنان داماد عبدالبهاءبا دو پسرهايش آنجا هستند
ايشان است رفتيمتا وسيلهملاقات فراهم آيد ، فلاح اخبارشان كرد پسرهاي افنان ر
از همه آن خاندان بود لباس فاخري به طرزاروپائي در بر كرده وموئي چند كه بر زن
اول وحله خوش نيامد وبا خود گفتم كه اينها به قولخود ال الله اند بايد در جمع ش
جمال الهي وكمال حقيقي ايشان را كافي است !باز ميانديشيدم كهنه آخر خوب وبد
عرف وعادت وافكار خودمان باشد بلكه اعمال واحوال اينها سر مشق ماست !باري
راه در نفس خودآداب حضور و سئوال و جواب با افنان را تمرين ميكردم كه چون ا
مايكون استفاده كرده و لابدتشبه باو جسته و آئينه او گشته اند ، چيزي نگويم كه

جواب در نيامده بودم که بدرب سراچةافنان رسيديم و داخل شديم ، ميرزا محسن

اين بنده با کمالدقت دو چشم خود را به پيکر و اندام و صورت او دوخته و گوشها
است بتخمين شصت ساله باقامتي کوتاه و ((سري بيمو چو پشت طاس و طشت
از هداياي وارده است که نصيب او شده با لحجةيزدي احوالپرسي کرد ، جواب شنيد
کرد باعث تاثر مستمعين گشت و خلاصه از اين قبيل سخنان به ميانآمد تا وقتي که
شب دوم پس از اذان مغرب داخل کشتي گشتيم .

از بيروت تا حيفاشش ساعت بيشتر مسافت نيست شب از نيمه گذشت . کشتي برا
فردا هيکل حق ! را خواهم ديد بثمرهوجودم خواهم رسيد !کشف تام از علم براي
،رقصان وپاي کوبان تنها درسطحةبالاي کشتي .با آمالوآرزوي خود دست در آغوش
سعادت حصول غايت مقصود من در دنيا وآخرت بود !!وخوب در نظر دارم اوقاتيرا
بمحضر عبدالبهاءبسر ميبردم وقتي بدان نيت فالي از ديوان خواجه عرفان حافظ

حاشا که من بموسمگل ترك ميکنم   من لاف عقل ميزنماين کارکي کنم

کو پيك صبح تا گلههاي شب فراق   با آن خجستهطالع و فرخنده پي کنم

از قيل قال مدرسهحالي دلم گرفت   يك چند نيزخدمت معشوق وميکنم

اين جان عاريت کهبحافظ سپرد دوست   روزي رخش ببينموتسليم وي کنم

اين غزل وهر شعريکه در خاطر داشتم وحکايت از عالم جذبه وعشق ميکرد در آن
تمام شب را در اين حال بسر بريمونخوابيم ،کل نوم علي المحب حرام عجباًللمحب
لذات بودم تا شب از نيمه گذشت وجز از ظلمت محض درآفاق بحر ،چيزي مشهود
وموقع طلوع فجر بر خاستموبالاي کشتي آمدم هوا کم کم روشن شد تا آنگاه که از
بتبريك من بيرون ميايد !بسيار از آن منظرهحظ روحي بردم .کشتي با کمال سرعت

من با دوربين اطرافوجوانب را نظاره ميکردم تا از ساحل نشاني يابم در مقابل کوه
مناره مسجد عکاست ، پس از چند دقيقهکشتي حرکت سريع خود را آهسته کرد و
بلنان گرداگرد کشتي را گرفتند ومسافرين را پائين آوردندوبر قايق سوار کرده در
بود اشياء ما را از گمرك گذرانده با کروسه به داخل شهرمانبرد ما به گمان اينکه بمس
نسبتاًزيبائي بر يکطرف آن ساخته بودند ،بعد از ورود هنوز دوستاني که درآنجا بود
بسم الله بفرمائيد مسافرين جديد را احضار فرمودند دانستيم که اينجا ((بيت مبار

تصويرعبدالبهاء در واهمةمن

اکثر بهائيان ((بهاءوعبدالبهاء را نديده بودند))واوصاف وشمائل واخلاق اورا بيش
گويد ميگرود وبالتبع او رادوست داشته با رغبت کلمات وي را بگوش ميگيرد بهائيا
ميشدند وفراوان نوازشش ميکردند لقمه چرب وشيرينشميدادند !وشهد وانگبين در
ميگريستند .

که تو روي يار ماراديده اي پس تو جان جان مارا ديد ه اي اوهم براي گرمي بازار و
عجيبه وحکايات غريبه از آن ناحيهنقل مي نمود وبهاء وعبدالبهاء را بکرامات وخرق

کجا انسان میتواند برخساره اش نگاه کند بلي((چشم از آفتاب خیره شود ،خیره گر
بمحض روبرو شدن منقلب وخاضع گشتند !.

من خود اگر بخواهمدر این موضوع آنچه شنیده ام بگویم واقعاً200 صفحه کتابت
((چون حضور جمال مبارك ((بهاء))مشرف شدیمایشان با ما حرف میزدند ولي روي
اگر آدمي را زهره شیر بودي در مقابل چشمان مبارك ((زهرهاشبدریدي ودلخون شد
میداند وناگفته میخواند ،چنانچه یکي از رجال مهم ایران بحضور عبدالبهاءمشرف
میز است کتاب میکردي مرا در حقانیت او شبه نمي ماندي .عبدالبهاء في الحال گف
عاید تو خواهد شد))آن مرد برفوربسجده افتاد خاضع ومصدق گردید !.

در هر حال این بندهدر اثر این القائات منتظر زیارت چنین شخصي بودم واین تصو
آنرا نمیکردم .

ملاقاتعبدالبهاء

پس از اخبار میرزاهادي ،حال ما دگرگون شد وهیجاني غریب در ما احداث گشت ک
عبدالبهاء وارد اطاق شد میرزا هادیوشوقي افندي نیز از پي او آمدند عبدالبهاء بمح
ببوسد منعش نمود که بجان تو نمیشود !ما هم حساب کارخود را کرده پس از اذن
دقت نگران بعبدالبهاء بودم وحاضر تا مجذوب لقا شوم دیدم شخصش قامتینسبتاً
نزدیك برنگآبي وگیسواني بلند ولي بیشتر از موها ریخته دستار سفیدي بر سر وجب
وقبلاًدیده بودم مانند نبود .

پس از ترحیت وتحیتواحوال پرسي شوقي افندي را فرمود که ((براي حضرات چائ
خستگي حضرات را با چائي بیرون بیاورم))بعد استفسار از اوضاع ایران واحوال ا
خدمت شما میرسیم))این بود ملاقات نخستین ما اما من هر چنددر ملامح وجه ع
ندیدم ،کمي افسرده شدم ومثلاینکه نمیخواستم باور کنم عبدالبهاءاین کسست!..

از آنجابراهنمائیمیرزا هاذي بمسافرخانه کوه کرمل آمدیم ولي من سراپاغرق اندیشه
را بصر وبصیرت تباه بود هبالاخره با خود گفتم داني چیست چون ما عمري را در ب
نداریم این بود که با ماتفضل کرد !وگوشهچشمي بما نمود !تا منصعق ومدهوش نش
!!.

در مسافر خانه کرملبا آقا محمد حسن خادم وحاجي میرزا حیدر علي اصفهاني وما
.بنده نسبت باین اشخاص که از قدمایاحبا بودند بي اندازه حرمت میگذاشتم ودر
غنیمت میشمردم واز همان روز اول با ایشان طرح انسوالفت ریختم آنروز را ناهار
از غروب پائین آمده در بیروني خانه عبدالبهاء جمع شدیم یکساعت ازشب گذشته
جنبش غریبي در همه پدید شد وبسرعت راه پله ها را گرفته یکدیگر را پس وپیشک
پائین نشستیمعبدالبهاء براي اینکه کسي سرپا نماند وهمه براي نشستن جائي داشته
))با این همه آن چندنفري که نجابت نشان داده از دیگران جلو نزده بودند بي کرسي

آنگاه عبدالبهاء ازطرف دست راست در حالتیکه دو دستش را از نظر گذراند واز جم

فرو رفت ! حاضرين هم تمام ساکت دست ادبر سينه نهاده چنانکه گوئي نفس ذي
قوه غريبي است روح هر کار تائيدآن است وتائيد جميع شئون لازماست اوقاتي که
داشت پنجاه سال عمر خود را در شکار صرف کرده بود يکروز در کنار شط صيد مر
جز چند سال پيش درطباير کنار دريا ،اينها متصل در حرکتند زير آب ميروند وبيرو
زير آب رفته وقدري جلوتر سربيرون آورده بود خلاصه هر چه کرد نتوانست از آنها
آب بيرون ميآورد يك تير بهمين مقياس خاليکردم يکي از مرغابيها را زدم دومي را
ترتيب همه مرغابيها را زدم شاهزاده متحير شد وپرسيدچطوراينها را زديد گفتم ش
نشانه قرار داد که از آب سر بدر ميکنند من فهميده ام از کدام نقطهاست آنجا را هد
در هر کار مويدند !!پنجاه سال است که من شکارچيم ولي نتوانستم يکي از اينهارا
بيکي اززائرين آباده که مبلغي شاعر بود وشعر خوب نميگفت فرمود بخوان اوهم ي
((في امان الله))يعني برخيزيدبرويد احباب هم برخاسته بيرون رفتند مجاورين بد

روز ديگر که جمعهبود با جميع همراهان بحمام رفتيم ونزديك ظهر بيرون آمديم چو
مسجد است کرنش کرديم گفت ((مرحباز شما پرسيدم گفتند حمام رفته ايد))بعد
رعايت مقتضيات حکمت را فرموده متظاهر باداب اسلامي ازقبيل نماز وروزه بودن
سنت کرده بآداب طرقه حنفي که مذهب اهل آن بلاد است نماز ميگزارد .

شب بعد وهمچنين هرشب بغير از شبهاي دوشنبه بآدابي که گفتم بمحضر عبدالبهاء
ايران نکوهش کرد تا رشته کلام باينجارسيد که گفت :علماي سابق ايران مثل علماي
خدا ترس ومتدينبودند واز اين جهت در قلوب مردم نفوذ داشتند))بعد از آن حکاي
بدين اجمال((فتحعليشاه هر وقت باصفهان ميرفت قبل از هر کاراز مرحوم سيد مح
کرد نظر باينکه صوفي بود وبا اهلشريعت صفائي نداشت بديدار سيد محمدباقر نر
خواهم آمد)).

((محمد شاه وحاجيميرزا آقاسي ملتزمين رکاب را گفتند هر وقت که سيد بدينجا آ
سلطاني شد واطرافيانوملتزمين کبر سن ووقارش را ديدند در حالي که بر الاغ سوا
جستند وهنگامه برخاست چندانکه بعضي که دستشان به آقا نميرسيد سم ودم الاغ
پله ها بالا برود محمد شاه وحاجي ميرزا آقاسي بزير آمدند وزير بغلش راگرفته بيا
يککرسي بيشتر در اطاق نگذاشته بودند کرسي ديگر براي محمد شاه آوردند))بعد
الاسلام مرحوم ميرزايقمي بدين مضمون حکايتي نقل کرد ((ميرزا ابوالقاسم قمي ر
بطهران آوردند ،فتح علي شاه را گفتدست از خون بيچارگان باز دار چه گذشته از ا
چند از اهل سنت وجماعتند وي در جوابمرقوم داشت ((اگر ضمانت بهشت را براي
شاهدي که اين حقير بندگان تو بنده ديگر تو را بترك منکري دلالت ميکند او درازاي
خواهدگذشت در جنات نعيم مقيم خواهم بود ويا باليم جهيم گرفتار خواهم گشت
کن))

من ميان گفت و گريهمي تنم خود بگويم يا بگريم چون کنم گر بگويمفوت مي

پس از اتمام سخنگفت اين دو شعر از مثنوي است با آنکه در آن ايام تعصب بدرجه
حرفها نداشت .سخن که بدينجارسيد عبدالبهاء باز بدان شاعرك خواندن فرمود وبا

ملاقاتخصوصي

روز سوم بتوسط شوقيافندي اجازه خواستم كه تنها شرفياب شوم تا امانات وعراي
اشيائي كه بعضي از دوستان پيشكشكرده بودند تسليم كردم با لطف پذيرفت وگفت
كاغذي خلاصه كن ووقت ديگر بده)) بعد از اوضاع ايران وبهائيان طهران سئوالات
زيادتر شده بود و ضمناً در وقت عرض جواب كه بهترين موقع بود با دقتتمام به چ
هيچاشكالي ندارد در هر صورت اين مفاوضه قريب به نيم ساعت طول كشيد و اگ
ظاهر انساني بيش نيست و عقلهم ميگفت كه جزء اين نبايد باشد ولي وهم كار را

و اينكه مشاهدهميشود كه در بعضي از احيان انسان با داشتن پاره اي معلومات و
قوة عاقله نكرده و مقهور وهم شده.

و هر چند اهل وهمبه صورت آدميند ولي انسان بالقوه هستند و درك كليات ايشان
و مهمل دارند و اينك براي تذكر وآشنايي مبتديان به ذكر مقاله مختصر و ساده در

نفسو قواي آن

انسان را در باطناين هيكل محسوس جوهري است كه ذاتاً با ساير جواهر اجسام م
اين گوهر تابناك بر جميع موجوداتجسمانيه برتري دارد زيرا كمالات نوعيه در نفس
سايرين پست تر و اگر نه برابر و يا بالفرض تمايزاو از انواع چون مزييت بكي از آنو
امتياز انسان بر ديگر انواع از اين قبيل كه بر شمرديم نباشد بلكهاسا ساً تفاوت مغا

بالجمله آن گوهرپاك چنانكه ذاتاً متمايز از هر موجودي است ، فعلاً هم متغاير است
ندارند دو امر است اول تعقلمفاهيم كليه و ادراك حقايق اشياء دوم صدور ارادات
غضب بدين تفصيل كه جوهر مخصوصه بانسان كهبزبان دين روح ودر اصطلاح حك
كلي بدون استعلنت از ادوات خارجيه براي نفس ناطقه بالذات حاصل است وادراك
حكماگفته ((النفس تدرك الكلبات بذاتها و الجزئيات بآ لاتها .))

انسان غير از قوائيكهمخصوص بخود اوست شئون نبات و حيوان را نيز در بر دارد

اصول قواء نباتيهغاذيهناميه و مولده است ، غاذيه چهر خاصيت دارد جاذبه ـ دافع
است كه اجزاء غذا را براي قبولصورت ديگر مهيا مينمايند .

قوايحيواني : ده قوه بين انسان و حيوان مشترك است پنج در ظاهر و پنج درباطن
مشترك است كهمدرك صور محسوسه ميباشد دوم خيال كه حافظ صور محسوسه
حافظ كه مدركة جزئيه را حفظ مينمايد وهمچنانكه خيال خازن حس مشترك بود
اتصال داده استخراج حكم مينمايد و چون بتوسط واهمهاستعمال شود متخيله و

جدالعقل با وهم

بايد دانست كه تعقلمفاهيم كليه وادراك حقائق اشياء كه وقف حرم كبرياي نفس نا
ميزان دست ندهد واين جمله جز بمدد عقليعني قوه درك كليات صورت نگيرد پس
وممكن نشود ووصول ببارگاه تحقيق ميسر نگردد وچنانكه گفتيمقوه وهم مدرك مع
آنصادر ميگردد بطوري كه ديده ميشود بواسطه ادراك معنئي گرگ در طلب گوسفند

چه علتي است حفظووقايه آنرا از آفات اما در انسان گاهي با عقل در ستيز وجدال
نبيني كه انسان در خانه كه مرده در آنگذاشته اند شبي بروز نتواند آورد بل ساعتي
خانه حكم جمادي را بيش ندارد وفي المثل بمانندميز يا كرسي است كه در كناري ا
از آن بهراسد وهم ملاحظه كنيد عوام با آنكه ميبينند نفوسيرا كه گرفتار مقتضيات
ودچار سهو واشتباه معذالك متوهم ميشوند وآن را از مرتبه بشريت با لوهيت عرو
بشر نفوذ شديديدارد ودر آن بساط بلكل عقل را بيچاره ميكند ،بعضي را عقيده چن

****

رجوعبه موضوع

بطوريكه گفتيم هرشب در مجلس انس در محضر عبدالبهاء احتماع احبا بود و مسا
ميرزا عزيز الله خان ورقا به عبدالبهاء((قربانت گردم صبحي خوب مناجات ميكند
ميداشتم جاني تازه يافتم و با نشاطي بي اندازهيك مناجات عربي خواندم قضا را
خواندم پس از آن گفت يكي از غزلهاي جمال مبارك را بخوان اينغزل را خواندم كه

ساقي ازلقا برقع برافكن از عذار تا بنوشم خمر باقي از جمال كردگار

وهمچنان هر شبگذشته از تلاوت مناجات غزلي نيز ميخواندم وچون همه اشعار بها
شب سوم ويا چهارم خواندنم بودكه شروع بخواندن اشعار شعراي متقدمين كرده

چشمت بدت دورايبديع شمايل ماه من وشمع جمع ومير قبايل

نام توميرفتوعاشقان بشنيدند هر دوبرقص آمدند سامع وقائل

عبدالبهاءراكه دروجود مايه اي از حالت جذبه بود !از خواندن من متاثر شده گفت ا
كليات شيخ اين غزل را دوست دارم)).

آب حيات منست خاكسر كوي دوست   گردوجهان خرمياست ما وغم روي او

ولوله در شهر نيستجز شكن زلف يار   فتنه در آفاقنيست جز خم ابروي دوست

گر بكند لطف اوهندوي خويشم لقب   گوش من وتا بحشرحلقه گيسوي دوست

گر شب هجران مرا تاختن آرد اجل   روز قيامت زنم خيمه بپهلويدوست

غزل را فقط تا همينشعر خواند وشعر اخير را سه مرتبه تكرار كرد بعد از آن از موس
بوديم حاجي علي اكبري بود تارزن وبسيار خوب ميزد)) و نيز اظهار داشت ((وقت
مستحفظان بر ما گماشتنديكي در سر پل ني ميزد به اندازه اي در من موثر آمد كه

****

گذاربعكا

بعد از اختتام جنگبين المللي نظر به اهميتي كه حيفا پيدا كرد عبدالبهاء اقامت در ،
دامنة كوه كرمل واقع استو متجاوز از دو فرسخ تا عكا فاصله دارد ولي چون بيت
علاقه نكرد و سالي چند دفعه و هردفعه يكي دو هفته در آنجا بسر ميبرد .

زوار بهائي كه بهحيفا وارد ميشدند در طول مدت اقامت دو يا سه سفر به زيارت ق
بهجي كه يكي از بناهاي عالي آنحدود است مدت نه سال اقامتگاه بها ء بوده و بعد
ميگذراندند و مادامي كه عبدالبهاء در قيدحيات بود با وجود خصومت وخلاف فيم
كند ولي بعد از او شوقي افندي اقدام به اين كاركرد وباستعانت واستمداد م
سكونت داشتند بيرون كرده آنجا را تصرف نمود .

در جنب قصر بهجي سهعمارت است كه بيك طرز ساخته شده در يكي از آنها كه كنا
وباسم ((روضه مباركه))آنجا را مزار متبركوقبله بهائيان كردند !.

آداب زيارت آن مكانبدين گونه است :كه از باغچةبيرون عمارت گذشته وارد كفش
وارد مدخل ميكردند وآستانه آنجارا كه از رخام است بوسيده با حالت ادب وسكون
در را سجدگاه خود قرار داده بر ميخيزندوبعدبطوريكه پشتشان بطرف آن خانه واق
وسايرين گوش ميدهند وگاهي نيز همانجا چند دقيقه نشستهمشغول ذكر ومناجات
مان عبدالبهاء امر كرد ((بروضه مباركه))برويم از حيفا تا عكا را با كروسهرفته ناها
كهاز آن جمله بود دو كرسي بشكل سرير كه بها بر روي آن مينشسته وآنها را براي اي
را باز كردهكرسي ها را بوسيدم ولمس كرديم !.

بعد از ظهر از عكاباباغ رضوان رفتيم در آنجا نيز بزيارت بيت بها نائل شديم ونيز ت
بودند ديديم وهم ديديم كهنشستگاه او را بدورادور ميل ظريف آهني كشيده بودند

از باغ رضوان يكسربطرف قصر بهجي رفتم نزديك قصر ميرزا هادي گفت ((صبحي
بگريزد از آن قوم كه قرآن خوانند و شخصي رااز دور نشان داده گفت ميرزا محمد
داشتم كه هيئت او را ببينم چه از كراهت منظر و رخسار اواز بهائيان ثابت چيزها
نسبتاً كوتاه و چهرة تقريباً گشاده و محاسن مشگين و گيسوان بلند كه براطراف شا
عصايآبنوسي بدست گرفته بدون اينكه اعتنائي به جمعيت ما كند بنگاه خفيفي از
عبد البهاء نبوددانستم معايبي كه در خلقت براي آن ذكر ميكنند و محاسني را كه به
و هنر نبيند ولي في الفوراستغفاري كرده گفتم چون مخالفت با طريقة ماست اگر
بدانيم ولو اينكه نكويش بينم !!!

****

بالجمله به مسافر خانةبهجي رسيديم و دست و رويي شسته آهنگ زيارت كرديم و
از باغچة روضه مقداري گل ياس جمع كردهبا خود به حيفا براي عبد البهاء بردم چ
به حضور رفتم و عرض كردم به دستور مبارك نخست بالنيابهاز طرف سركار آقا ((
)) زيرت كردم و بعد از قبل عموم احبا و اين گلها را نيز از آن روضةرشك جنان به ا

ببوسم اين بگفتم و سر بر قدمش نهادم و تا خواست مرا منع كند من كار خودرا كر
احبابايران ببوسم ، اين اظهار مرحمت كه در نظر اهل بهاء عنايت فوق التصور بود

****

بيانحال مسافرين

قبل از ورود ما بهحيفا دسته اي از بهائيان آباده براي زيارت آمده و دو هفته هم با
روز صبح با ساير مسافرين((به مقام اعلي)) مقبرة سيد باب ((به زعم اهل بها ء))

پس از خواندنزيارتنامه و اداي مراسم تقبيل ، عتبه روي خود را به طرف عكاءو رو
بالاي كوه كرمل در خانةجنب مقبرة باب عبد البهاء و همة احباب از مسافر و مجاو
از اختتام مجلس مجتمعاً به زيارت قبر بابميرفتند بدين ترتيب : نخست عبد البهاء
گلاب پاشي ((و بعضي اوقات شيشة عطر)) بدست گرفتهنزديك در حجره اي كه
را از پا در آورده با كمال سكوت و آرامش آستانه را بوسيده داخلميشدند و مقابل
عبد البهاء داخل ميشد و پشت سر همه مي ايستاد پس با صداي خفيف ميگفت ((
از اتمامزيارتنامه عبد البهاء همچنان ايستاده در را ميبوسيد و ميرفت احباب هم در

اما آقا عباسعباسقلي خادم مقبره باب بود كه عبدالبهاء كلمه قلي از اسمش حذف ك
مرقد سيد را خريد وسرائيبراي خود وخانه در آن براي عبدالبها ساخت ولي بعد از
گرفتند وچنانش كردند كه مجبور شدبراي حفظ اموال خود دباره اظهار انقياد بشو

هر دسته از زوار كهمرخص ميشدند قبلاً بايد زيارت وداعي ذر روضة مباركه بكنند
عكا و بهجي مركز كار واقامتمحمد علي افندي و پيروان او بود عبدالبهاء براي اينك
ايشان را توصيه ميكرد كهدر عكا با كسي ملاقات نكنند يكي دو نفر از كسان خود ر

لذا در اين سفرشوقي افندي و يكي دو نفر ديگر را فرستاد مسافرين چون به بهجي
علي افندي بود منزل گزيدند وبه خواندن اشعار و مناجات پرداختند در اين وقت ش
قصائد و جديه اشعاري بود كه در مدح عبد البهاء وهجاي مخالفان اوست .

يكي از آنان شروعبه خواندن اشعاري كرد كه ترجيعانش را هماهنگ به صداي بلند ب
مطالبش نادرست و ذم بندگان خداست ازذكرش صرفنظر كرده براي نمونه يك بند
شد كه رئيس البهاء شد هي هي چه بجا شد)) !

جملة اخير را همهبا هم دو مرتبه ميخواندند و مقصود از ناقص اكبر محمد علي افن
البته معلوم است در خود محمد عليافندي و زن و فرزندش و كسانش كه به گوش
ميگذشت . ولي ما را چنان تعصب فرا گرفته بود كه در حسن وقبح اين قبيل اعما
رافتورحمت در حق آنان را جايز نميشمرديم !.زوار آباده چون بحيفا مراجعتكردند
خواندهشدند اينجا نيز بنده از موقع استفاده كرده خود را داخل آنها نمودم عكسها
غلام گردشي ميرزاهادي با حالت ادب ايستاده گلاب ميداد وارد آن خانه شده اول
اطاق شديم كه عكسها را در آنجا جايداده بودند اگر چه بعضي از همراهان را رعب

در تحقیق وتجسس زیاد مرعوب نمیشدم بخلاف سایررفقا بدقت آنها را نگاه کردم

دیدم چهار صورتنقاشي ویك قطعه عکس است نقاشي ها یکي از آنها سید بابیستک
نقاشي هیئت بهاءالله در سرحمام وهم رسم او با لباس درویشي ویکیهم با فینه قر
آب ورنگ (بسیار کوچك) ساخته شده وشبیهاست به نقاشي هاي پشت قلمدان پنج

مسافرین که واردحیفا میشدند 9 یا 19 روز بیشتر رخصت توقف در آنجا را نداشت
روز از این مدت در عکا بسرمیبردند وهم باموارت شخصي خود میرسیدند وچون د
((روضه))((مقام اعلي))چیز دیگر نبود زائرین بهمیناندازه قناعت میکردند والبته
وهمشان را میدرد وچیزهائي میدیدند واموري میشنیدند که بالمالباعث سستي ایما
وضمناًگاهي در بین مسافرین اهل درایت پیدا میشدند که در طي همان مدت کم در
حقیقتبمشامشان میرسیدوالبته اینان نیز چون در مراتب مختلفه واقف بودند بر ط

بیانیدر عقل

عقل کلمه ایست مقولبتشکیك یعني اطلاعات ومعاني متعدده دارد در حکمت متعال
وقوانیست .وعرفا گویند نوریست روحاني کهبواسطه آن نفس دریافت میکند آنچه
کلیات است وهم جودت فکر واستنبات منافع شخصي در امورمادي ومعنوي وتشخ
فکریهوامثالها.

وباید دانست کهنفس انساني را دو عقل است عملي ونظري چه نفس را نظراً وعما
مخصوص وباسمي موسوم میگردد.

در قوه نظریه نفسرا چهار مرتبه است اول استعداد معقولات اولیه که بعقل هیولانې
طریق فکر چه از راه حدس واین راعقل بالملکه گویند سوم استعداد استحضار بر ن
انعدام قوه واستعداد واستحضار بر علوم مکتسبه بحالتمشاهده واین را عقل مستف
مرتبه استعداد ،استعداد هم یا قریب است یا متوسط ویا بعید اول راعقل مستفاد

اما مراتب انسان درقوه عملیه نیز چهار است اول تهذیب ظاهر بوسیله استعمال قو
واین را تخلیه نامند سوم آرایشنفس بفضائل وکمالاتي که زیبنده حقیقت وجود انس
مستهلك در انوار وجود منبسط حقیقي گردد واین مرتبه رافنا دانند ((زبس بستم خ
بسط مقال تعریف وتقسیم عقل بوجه ایجاز بود واینکه در اکناه حقائقوفهم مسائل
.

****

باري این بنده پساز کشش وکوشش بسیار ومجاهده با نفس عقیده ام این شد که ب
مبادي وتعالیم اوست که خود نیز آراءوافکار خلاصه دارد وقضا را چند دفعه همین
واروپائیان از ایشان سوال کردند که شما بهاءالله را چهمیدانیددر جواب گفت((ما
رفته بود در ضمن لوحي که اصل آن بخط این بنده است عبدالبهااورا فرمود که پرة
وهر که بپرسد شما بها الله را چه میدانید جواب گویند اول معلم اخلاق میدانیم؟.ب

توانستم بنایاعتقادي بگذارم وباخود گفتم بلي اینان براي تزکیه نفس وتصفیه اخلاق
دید چه راه عملي برایاقوام وملل آورده اند وچگونه خلق را از رذائل بفضائل سوق

توقفدر حیفا

اوقاتي را که ازبادکوبه میگذشتم یکي از بهائیان آنجا از من خواهش کرد که براي ا
را که تا آنوقت ساخته نشدهبود بسازد من در موقع مناسبي ملتمس او را بعرض عب
مورث زحمت ومشقت نباشد بیائید))بنده با دقتتمام این بیان محمل را ضمن مکتو
بتوسط میرزا هادي آن ورقه را فرستادم تا عبدالبهاءباتوقیعي آن مکتوب را مزین ک
وآنرا امضاء کرده مسترد داشت ،میرزا هادیون آن ورقه را به من باز دادگفت ((صب
))وخلاصههمان سبب شد که چون از عبدالبهاء در خواست توقف والتزام خدمتي د
محول میشود وچه مهمي رابابد انجام دهم .

****

عبدالبهاءاصراریداشت که در شئون مخصوصه بهاءالله تشبه بجوید وحفظ مراتب ا
نمینمود همین طور چون بها کاتبداشت عبدالبهاءنخواست در این شان هم با بهاء ه
تحریر خستگي در انگشتان او پدید آمد لذا اهل حرمومقربان درگاه خواهش کردند
زحمت تحریر نشود (جز در موقع ضرورت)این بود که عبدالبهاء هرچند گاه کاتبي ا

طائفینحول

جماعتي از احباب راکه در حیفا روزگار میگذراندند مجاورین وآن دسته که ملازم ح
آنکه عبدالبهاء این بنده را شغل کتابتتفویض کرد یکي از طاوفین حول که مردي بر
نظر بجهات وملاحظاتي گلوي خود را برید (ولي نه کاملاًچنانکه بعداً معالجه شد و
میگفت از جمله در ابتداي توقفم میگفت اي صبحي کاش اینجا نمیمانديواین ایمان
ناچارمبعضي مطالب را به تو گوشزد کنم تا بعدها اسباب تزلزل ایمان تو نگردد بدان
حتي منتسبینعبدالبهاء چون من وتو یك بشرعاجزي بیش نیستند ،باعتقاد من آنها ک
در اینجا بحقمنسوبند ولي این نسبت نسبت ظاهري است تو فریب این انتساب را م
((همشیره عبدالبهاء))که از هر جهت ممتازاز سائرین هستند دیگران مردماني هستن
.سر توحید همین است که بداني براي حق در هیچ عالمي ازعوالم شریك نیست بای
وامثله کرد وچندان در گوش من از این سخنان فرو خواند که بیش از آنطاقت گفتن
خودمیگفتم اي عجب اینجا چه خبر است اگر واقعاً چنین است واي بر من که میخ
وخلاصهمن نیز اضهار سروریاز فهم این مطالب کرده گفتم آري چنین است که گفتي
مصداق نیافتي منسوب حقیقي حق آن کسانند که حکایتاز خلق وخوي او کنند چنا
الولد سرابیه والاالنسبه مجازي انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح))درکل ادوار ح
وسلمانفارسي از مسافت بعیده چون قرب حقیقي یافت محرم شد .

آن خلیفه زادگاهمقبلش زاده اند از عنصر جان ودلش

گر ز بغداد وهري يااز ريند بي مزاج آب وكل نسل وبند

وشرحي عارفانه دراينخصوص دادم در نتيجه با هم دوست شديم واكثر شبها در ح
حقيقت بساط غيبت ميگسترديم !

وچون او از ديرزماني محل اعتماد بوده ودر اندرون تردد داشته وبر جزئي وكلي م
گذاشت .بالجمله عبدالبها بشرحي كهاجمالاًبدان اشاره كردم بقول خود كياست ودر
آثار ومحرم اسرار خويش كردم !

كتابوحي

ميرزاآقاجان كاشي

در ايام سيد باب،سيد حسين يزدي كه يكي از پيروان او وهميشه ملازمت خدمت ب
حسين از او تبري جست واز چنگالمرگ جست .

اما كاتب وحي درايام بهاء ميرزا آقا جان واصلاًاز بابيان كاشان بود در جواني ببغدا
خدمات حضوري بهاءوبالاخرهكتابت وحي باو واگذار شد وهمچنان در كمال دقت و
كدورتي كه از او دردل گرفت محبت وايمان خود را بوياز دست داد.

مقدمه بعرض ميرسانمكه تشكيل اندرون وبيرون واوضاع واحوال بها حكايتي كوچ
داشت ،يكي نوابه خانم مادر عبدالبهاوسلطانخانم (كه بعدها بهائيه خانم شدو ورقه
افندي وميرزا ضياءالله ميرزا بديع الله وصمديه خانم سومگوهر خانم مادر فروغيه
وجاهت وجمالي بكمال داشته در بين اين زنان محترمه از همه والدهمحمد علي افن

امور خارجي بهاءبحسن تدبير وكفايت عبدالبهاءعباس افندي اداره ميشد كه غصن
وظهير در كليات امور ميرزا آقاجانكاشي بود كه لقب خادم الله وعبد حاضر لدي الع
بهجي قصر ميناميدند ودر جنب آن اصطبل مفصلي بود كهمتجاوز از سيزده اسب و
ميشد وبرسم قديم ايران دو نفر از پسرهاي كوچكش جلو وبعد از كمي فاصلهخود
بحركت ميامدند .
آداب تشريف حضور بها خلع نعلين وتقبيل آستانه وكرنش بود وخود در صدر خانه
اجازه جلوسميداد وپس از تفقد واحوالپرسي واظهار عنايت مرخصش ميكرد .!

خطابانش باحباب ،اينده من اي پسر كنيز من ! وبياناتش ما چنين گفتيم !وااينطور

كلماتحكمتم را از لسان ظهور قبلم شنو كه بپسر مريم فرمودم))ومقصوداز پسر مر

اضافات بشخص او رابا مضاف اليه مبارك ذكر ميكردند چون سرير مبارك،لباس مبا
((انياريد اكون وحده محبوب العالمين))

وبرهمين منوال سايراحوال را قياس كنيد اما عبدالبهاءرفتارش بعكس اين بود ،زند
وبا گشايش وجه وسعه صدر با همه آميزشميكرد وجز با پيروانمحمد علي افندي وا

اما ميرزا آقا جانكه محرم حرم ومقاليد امور بدست او بود بنا برگفته عبدالبهاءبا وا

عبدالبهاء دو مرتبهگزارش میرزا آقاجان را مشروح ومفصل شنیدم یکي در مجلسي
گفت ((اینمرقد خادم الله است من به او خیلي محبت نمودم در بغداد وقتي بمرض
وچون جمال مبارك از او رنجیدندشفاعتش کردم وبعد از فوتش قبر او را هم ساخت
ایام جمال مبارك دو دسته بر ضد میرزا آقا جان رابمزرعه (یك فرسخدور از بهجي

صبحي گوید این سخنعبدالبهاءرا خلاف نشمرید وگزاف ندانید در حقیقت چنان بو
دوسال بعد از ورود بعکا چند نفراهل بهاء متفق شده هفت نفر از مخالفین خود را
حتي یکي را قبلاً در انتهاي دکان نجاریئي خفهکرده در همان جا در کنار دیوار دکان
روي آن کشیده بودند شکاف برداشته دکان ونمام بازار راعفونت فرا گرفت ناچار از
کردند وچون صاحب دکان را به استنطاق کشیدند جواب گفته بود این مرد دردکان
وباعثرعب وهراس مردم نشود بدین شکل مستورش داشتیم وشرح قضیهقتل آنان
کرده است .

باري بر سر سخن خودباز آئیم عبدالبهاء گفت ((من مانع شدم که بمیرزا آقاجان آسی
حضور مبارك جسارت غریبي نمودوعرض کرد اگر حضرت اعلي سید باب به جاي م
از قصر به شهر آمدم ومیرزا آقا جان را خواسته گفتمکار به جائي رسیده که حضور
پشت وپهلویش فرو کوفتم پس بشفاعتش بحضور مبارك شتافتم)).

در خلال این احوالتقصیر دیگري متوجه میرزا آقا جان گردید که بعد از مختصر مق
حفظ حدود بشود ویا نظربملاحظات دیگر ترتیبي داده بود که احبا عرایض راجع ب
الختم جواب عرایض را بها میداد ولیاز قول میرزا آقا خان خادم انشاي سخن میکر
مستفسر چگونگي احوال میشد آنگاه سخن از مطالب معروضه در میاناورده میگفت
وجهمعروض داشتم ((وهذا ما نطق به لسان العظمه في ال جواب قوله عز بیانه !از
مطلب را ختممیکرد مجدد از قول میرزا آقا جان شرحي میداد که مثلاً اگر کسي بع
شهادت داده ومیدهد براین نسق عباراتي مینگاشت تا ذکر مطلب دیگر لازم میآمد و
میشنید وآخر مکتوب را میرزا آقا جانباینطور (خ ادم)امضاءمیکرد .

در ابتدا بهائیانتصور میکردند که آنچه از قول میرزا آقا جان است در حقیقت از خو
وي در همه جا اظهار کند که مجموعآن کلمات ولو از قول من نوشته شده ولي از م

وگذشته از این کهمیرزا آقا جان در مقام رفع اشتباه بر نیامد بسکوت افهام نمود که

عبدالبهاء میگفت((جمل مبارك بمن فرمود ند هر زمان که میرزا آقا جان آنچه از او
آنکه بها الله از جهان فاني رختبرون کشید بهر نحو بود از میرزا آقاجان نوشته اي گ

با همه این تفاصیلمیرزا آقاجان بر امر مستقیم نشد ودر حال حیرت در سنه 1319
وبجهان دیگر پیوست .

اگر مستان مستیم ازتوایمون　　　اگر بي پاودستیم از تو ایمون

اگر گبریم وترسا یامسلمان　　　بهرملت که هستیم از تو ایمون

میرزا آقا جان فوقالتصور مورد توجه بها بوده والواح عدیده در حق او صادر کرده
حق او گوید ((وبعد الاغصان قد قدر لعبد الحاضر لدي العرش مقاماًرفیع))وهمدر لو

را كه بلقاالله در ليالي وايام فائزي وبخدمتش مشغول بحبل قناعتمتمسك شو چنان
منمزيد ناطقي اين ايام به هر سمتي توجه ميشود قلم ولوحي خادم معين نموده كه
عرض حال واحوالمعروض دارد زد يا الهي فيه عشقك وحبك سبحان من خلقه وايد
(وصيتنامه بهاء)بپاداش خدمت چهلساله اش جزو افنان محسوب شده وتوصيه ا
بهاء)مقدم بر همه ميباشند .وكتاب عهد چنانكه گفتيم وصيتبهاالله بود كه در آن غد
)وآن كتاب را كه در نزد عبدالبها بود احباب همهاش را نديده اند مقدارياز آن در دس
ذكرميرزا آقاجان است ويكي از اعتراضات پيروان محمد علي افندي بر عبدالبهاء اي
مسائل اجتماعيسخن ميگفتيم عبدالبهاءگفت تكاليفي در مواضيع مختلفه راجع به ا
اقتضاي افشاي آنرا ندارد چون از ذكركتاب وحي وترجمه حال ميرزا آقا جان فراغ
كرده آنگاه اشاره بمعتقد فرق بابيه ميكنيم .